



# نقد و نظر

نقدی بر اسیر زمان و باده کهن

ادبیات، مشروطیت و چند کلام دیگر

نگاهی به شیوه 'پرداخت شخصیت' فرانکلین»

در «پیش از نبرد با اسکیموها»

رمانهای اسماعیل فصیح به ویژه دو رمان «باده کهن» (۱۳۷۳) و «اسیر زمان» (۱۳۷۳) او بیشتر حسب حال راوی داستان است که اغلب جلال آریان نام دارد. فردی که در محله در خونگه سنگلج تهران در خانواده یک کاسب چهارراه گلویندک به دنیا می آید (۱۳۱۳) در محیطی پر از فقر و فاقه بزرگ می شود و پس از آموزش های ابتدایی و متوسطه به آمریکا می رود و در آن جا شیمی و ادبیات و زبان انگلیسی می خواند، همسر فرنگی می گزیند، همسرش در تصادف اتومبیل کشته می شود و خود او به ایران بازمی گردد و به سال ۱۳۴۲ در شرکت نفت استخدام می شود و به تدریس در هنرستان صنعتی شرکت نفت می پردازد و به سال ۱۳۵۹ در سمت استادیار بازنشسته می شود. او در این فاصله زمانی افزون بر تدریس و پژوهش مشغله های دیگری نیز دارد؛ از جمله: داستان نویسی، سفر به کشورهای خارجی و به هوای دل زیستن. در دو رمان اخیر فصیح، جلال آریان، به صورت تازه ای به روی صحنه می آید (البته در «باده کهن» به نام دکتر کیومرث آدمیت معرفی شده است)، تا حدودی عابد و زاهد می شود و از گذشته خوشباشی گرانه خود اعراض می کند و به عرفان و عرفان اسلامی علاقه نشان می دهد. کسانی که داستان های فصیح را خوانده اند، اکنون دیگر آگاهی کاملی درباره مهندس آریان، خواهرش فرنگیس و دختر این بانو، ثریا و پدر و برادران و محله اقامت و سفرها و زیر و بم زندگانی آقای مهندس دارند و می دانند که وی شخصی است سفر کرده، دنیا دیده، مجرب، آقا، مطمئن به خود و دوستاندار شعر و موسیقی و ادبیات و «الا یا ایها الساقی» و مضاف بر آن کمی نیز شامه پلیسی دارد و مانند کارآگاهی زبردست دزدها، آدمکش ها و خاطیان را تعقیب و دستگیر می کند و گاهی حتی آن ها را به مجازات می رساند، و به فرنگیس و ثریا و دیگران کمک می کند. در رمان «اسیر زمان» در آبادان و در خط مقدم جبهه جنگ فعالانه مشارکت می کند و در «باده کهن» به هدایت بیوه زنی زیبا و عابد و عارف دست از خوشباشی گری می شوید و به راه صلاح باز می آید.

پس رمان های فصیح بیشتر از هر چیز حسب حال تحول زندگانی و فراز و نشیب های حیات پرماجرای مهندس آریان است و از این جهت سند روان شناختی خصلت های خود نویسنده. رویدادها و اوصاف دیگر قصه های فصیح هرچند هر یک به جای خود اهمیت دارند، در مجموع برای پررنگ تر

کردن خصلت های آقای مهندس آمده اند و وضع زندگانی، خلق و خو و سیمای او را مجسم می سازند. در جای جای رمان های «ثریا در اضمأ»، «فراز فروهر»، «زمستان ۶۲»، «باده کهن» و «اسیر زمان» مشغله ها و تحولات روحی و جسمی آریان و خانواده و دوستانش با رنگی تند نقاشی می شود و آنها تقریباً به همان صورتی که کار و زندگی می کنند به روی صحنه می آیند؛ و از این جمله است:

«فقط غرب زده هایی مثل مهندس جلال آریانند که فقط رمان های پلیسی و سکسی از دستشون نمی افتد».

(اسیر زمان، ۱۲۴)

«آماده خواب می شوم. بانه چندان عجله دندان هایم را مسواک می زنم و لباس خواب می پوشم... می نشینم، یک قلمپ دوای شب می نوشم».

(همان، ۱۴۷)

«آن شبیه شب حوالی ساعت یازده من و آلیسون کمپبل با موهای بلوند کوتاه، دوپیس دامن کوتاه طلایی، مثلاً زود تازه از خانه همیشه ضیافتی... به فلت من در خیابان... برگشته ایم».

(همان، ۱۷۳)

«اوائل شب در منزل بهرام آذری، خوب و تیپیکال می گذرد، و خیلی آذری، به خصوص خیلی آذر عشقی... چون در میان مهمانان البته خانم آذر شهبازی، شاعر و مترجم هم هست، که مطابق معمول، از اوّل شب به من بند می کند».

(همان، ۲۱۸)

«در کافه دو تا قهوه اکسپرسو و یک کیک کوچک برای من دستور می دهیم. او کیک نمی خواهد چون با سال ها آمریکا بودن، مواظب (Health) اش است».

(همان، ۳۹۶)

«آن شب بدم نمی آید به منزل حکیم بهرام آذری بروم و در محرم خلوت انس کذایی همیشه خوب او سرگرم شوم. چون چیزی که امشب از هر شب سال های اخیر بیشتر نیاز دارم همین «الا یا ایها الساقی» است و نگاه نکردن به صورت هیولای سرتق گذشته ها».

(همان، ۴۱۴)

در این جمله ها و همانند های آنها از خشونت های واقعیت خبری نیست. زندگانی آسوده و راحت شیخص آسوده خاطری را می بینیم که حفاظ استواری به دور خود کشیده است و

● عبدالعلی دستغیب

نقدی بر

در سایه ساری ایمن جا خوش کرده. با این حال در آثار فصیح از «شراب خام» به بعد، گرایش به گریز از چیزی و پوستن به چیزی دیگر به چشم می خورد. گمان می رود کنجکاوی شبه کارآگاهانه او در «درد سیاوش» (۱۳۶۴) و «فرار فروهر» (۱۳۷۲) ... نیز از همین واقعیت سرچشمه گرفته باشد. نویسنده ای که کمتر در مجامع ادبی ظاهر می شود و به ظاهر سر در لاک خود دارد و مردم عادی را تحقیر می کند، ناچار در خلوت خود در کارگاه خیال به صورت جلال آریان دوست داشتنی و محبوب اطرفیان و خواهر و دختر خواهر و شاگردانش طلوع می کند، و مرکز توجه آنها می شود. در کار رمان نویسی فصیح/ آریان، کشف واقعیت ها که یکی از عناصر مهم قصه نویسی است موجود نیست بلکه آنچه زود خود را نشان می دهد تجسم شخصیت ها به ویژه تجسم خصلت های شخصیت اصلی و اطرفیان او است و عوامل و اشخاص دیگر مانند پروانه به دور شمع وجود شخصیت اصلی قصه ها می چرخند. این ها مایه های وجودی خود را از شخصیت آریان می گیرند، از او استمداد می کنند، به او تکیه دارند و در واقع در غیاب او «هیچند». در مثل سوسن فروهر همسر دکتر فروهر گم شده و علی ویسی و مادر او افسانه، فرنگیس و ثریا و دکتر آذری ... در غیاب آریان حضور و فروغی ندارند و با حضور او است که به حرکت درمی آیند و دست و پایی تکان می دهند. در رمان های فصیح - همان طور که در قدیم همه راه ها به روم می رسید - همه راه ها و اشخاص به جلال آریان ختم می شود. نویسنده نیز خود از این نکته آگاه است و همه اطوار و امیال مهندس آریان را از سیر تا پیاز، از بامداد پگاه نیز تا دیروقت شب بامد و تشدید بیان می کند، البته نه یک بار بلکه بارها. گویا حدیث کارهای آریان حدیث عشق حافظ است که از هر زبان که بشنوی نامکرر است.

جلال آریان گرچه از طبقه فرودستی برآمده است و کوشش می کند که آیین ها و رسم های آن طبقه را کنار بگذارد و در سلک آیین و رسم های جدیدی درآید و به رسم های طبقه تازه ای تشریف یابد باز مبالغی از رسم های گذشته به همراه دارد و از این جمله است محله گرایی و محفل سازی و تعیین پیشینه برای خانواده آریان ها که به نظر او در گذشته و حال در محله سنگلیج کیا و بیای داشته اند و از ارکان آن محله بوده اند و رسم های ویژه ای داشته اند که به طور انحصاری متعلق به ایشان بوده است.

از این رو خوانندگان «باده کهن» و «اسیر زمان» نباید متعجب شوند اگر می بینند که آریان به ویژه در بسیاری جاها مفتاح حل مشکل ها را به دست دارد و حتی در هنگامه جنگ در آبادان یا در تعقیب سرگرد (و سپس سرهنگ) نفیسی سرپرست ساواک فعالانه مشارکت می کند. از هر دو مورد، نمونه های زیر را می توان ارائه داد:

آریان ها به خصوص جلال آریان، هر از گاهی یک خرده زیادی حالی به حالی می شوند:

«اشاره ای است به ترجمه کتاب هاشم رضی درباره تاریخ ایران باستان و دین زردشتی از سوی آریان به سفارش دانشگاه میشیگان».

(همان، ۱۱۹)

افسانه مادر علی ویسی که همسر آریان شده با او درباره بچه دار شدن گفت و گو می کند. آریان می گوید:

«تمام عمر می خواستم نشده. از خانم ایرانی باک و واقعا والا گهری مثل شما نعمتی است.

افسانه دست آریان را می گیرد و سرش را می اندازد پایین.

- من هم ... از آقای مثل شما».

(همان، ۳۱۱)

حس خود را مرکز وقایع و دنیا دیدن گاهی به اندازه ای در آریان اوج می گیرد که رویدادهای زندگانی او و خانواده اش برای نمونه سفر فرنگیس به آبادان یا هجرت ثریا به فرانسه، سانحه ای که برای او در آن جا پیش می آید (با سر از دو چرخه به زمین می افتد) یا ورود آریان در محفل شبانه حکیم آذری در یکی از محله های شمالی تهران، و بسیاری از رویدادها حتی مانند سانحه جنگ هشت ساله که در زمانی که بر زمینه رویدادهای جنگ و انقلاب بنیاد گذاشته شده، با خطوط درشت و تأکید فراوان به ذهن می آید و در این زمینه آریان حتی از شرح و بسط کوچک ترین علائق و کارهای خود (مسواک زدن، داروی آخر شب خوردن، طرز استحمام، مواد غذایی موجود در سفره صبحانه و نهار و شام، نوع لباسی که می پوشد، اتومبیلی که سوار می شود و کتاب هایی که می خواند و آهنگ هایی را که دوست دارد و می شنود، ...) خودداری نمی ورزد، در حالی که زمینه اصلی رمان «اسیر زمان» متعلق به زمان جنگ طولانی هشت ساله و مصایبی که بر خانواده علی ویسی و دیگر خانواده های محروم رفته و می رود، است. در این رمان گاهی

نوشته های اسماعیل فصیح

# «اسیر زمان» و «باده کهن»

مطالبی می خوانیم که به هیچ وجه به بافت اصلی کتاب ربطی ندارد و آمدن آن ها در رمان علاقه نویسنده را به حجیم کردن کتاب نشان می دهد.

در یکی از فرازهای حساس رمان، علی ویسی با شهرناز و آریان با افسانه ازدواج می کند و زوج نخست برای سفر ماه عسل به مشهد و زوج دوم به اروپا می روند. این سفرها که جزئی از رویدادهای تراژیک بعدی است (اسارت علی ویسی به دست دشمن، کشته شدن افسانه به علت بمباران و خفه شدن شهرناز به دست نفیسی شوهر سابق او) می بایست به شیوه گذرا نوشته می شد تا سرنخ از دست نویسنده و خواننده به در نرود و رمان، سیر طبیعی خود را ادامه دهد. اما در این مقطع که شهرناز و علی از منظره آریان بیرون رفته اند و افسانه و او در لندن هستند و در ضمن آریان چیزی هم برای گفتن ندارد، حادثه عجیب و غریبی به وقوع می پیوندد و آن دیدار «افسانه ویسی» ایرانی است با «آواگردنر» هنرپیشه مشهور (وقدیمی) هالیوود در لندن و مصافحه ایشان:

«وقتی در پارک کوچک کادوکان بالای خیابان سلون قدم می زنیم باید هنرپیشه زیبای سینما آواگردنر را ببینیم که با شلوار مخمل صورتی و بلوز سفید یقه باز برای خودش قدم می زند. مرا بی اختیار به یاد فیلمش «کنتس پابرنه» می اندازد. گرچه امروز کفش پاشنه کوتاه تایگونش است. او را به افسانه نشان می دهم که بی اختیار... افسانه به او سلام می کند. آواگردنر هم که ظاهراً از روسری تشنگ نیلی رنگ گلدار و چشم های سیاه افسانه تحت تأثیر قرار گرفته می ایستد و سلام و علیک و احوالپرسی می کند و باید امروز باشد که جلال خنک متوجه

شود آواگردنر در این دنیا شکل کیست، منتهی چشم های او نصف اندازه چشمهای افسانه ویسی است. آواگردنر هم عاشق او می شود [به این زودی؟! آنها با هم دست می دهند، برای همکاری آرزوی خوشبختی می کنند] افسانه به راهنمایی مهندس در طول چند ماه انگلیسی را مانند بلبل حرف می زند!، افسانه هم از او خوشش می آید».

(همان، ۳۲۶)

حالا این مطالب و امثال آن که در کتاب بسیار زیاد است، چه ربطی به رمان و خواننده و رویدادهای جنگ و مصایب بعدی خانواده ویسی دارد ظاهراً برای نویسنده هم زیاد روشن نیست؛ خواننده که جای خود را دارد.

«اسیر زمان» داستانی است در ۴۱۴ صفحه؛ ساده و صریح باید گفت نصف مطالب آن تکرار مکرر و زائد است و با ساختار داستان پیوندی ندارد. در داستان، پنج شخص عمده: آریان، افسانه، شهرناز، علی ویسی، سرهنگ اکبر غلامعلی نفیسی شرکت فعال دارند و رویدادهای داستان را به پیش می برند. در میان این اشخاص، سیمای سرهنگ نفیسی - که شخصیتی اهریمنی است - بیشتر نظرگیر است. او مردی است خبیث، شکم چران و شهوی که سال ها پیش افسانه را به عقد ازدواج خود درآورده است و پس از این که از او کام گرفته، بی خرج و بی پناه رهاش کرده و غییش زده است. افسانه با کار و زحمت کودک خود، علی، را بزرگ می کند و از معبر مصایب بسیار می گذرد. مدتی بعد نفیسی در کسوت شهربانی چی و بعد سرپرست ساواک در اهواز و آبادان خروج می کند و شهرناز نامزد زیبا و پاکدامن علی (که فرزند خود اوست) را از جنگ وی به در می آورد و شکنجه می کند، (عادت دارد موهای زن ها را بچیند) و در خانه محبوس می سازد.

## اسماعیل فصیح

## اسیر زمان



نثر البرز

تلاش های آریان و علی ویسی برای نجات شهرناز به جایی نمی رسد و نفیسی را در شکنجه کردن بیشتر شهرناز و پرونده سازی برای علی حریص تر می سازد. علی که از مبارزان مسلمان نظام ستمشاهی است به زندان می افتد و شکنجه می شود. با فرارسیدن انقلاب و برچیده شدن بساط ساواک، سرهنگ نفیسی جابر با جامه زنانه می گریزد و دست مبارزان به او نمی رسد. اما این جارا سرهنگ کور خوانده است زیرا هنگام فرار، سوار اتومبیل مهندس آریان شده است. آریان در خانه خود با تهدید سرهنگ را مجبور به نوشتن طلاقنامه شهرناز می کند و نیز در خفا به علی ویسی خبر می دهد و علی با مبارزان دیگر خانه را محاصره کرده، سرهنگ را دستگیر می کنند. دادگاه سرهنگ را به اعدام محکوم می کند ولی هنگام اجرای حکم، نفیسی هویت خود را که بر علی پوشیده است فاش می کند و می گوید که من پدر توام. آیا تو پدر خود را می کشی؟

رقت قلبی که به علی دست می دهد سبب تعویق اجرای حکم اعدام نفیسی می شود، و نفیسی را به زندان باز می گردانند. سپس جنگ فرا می رسد و نفیسی به تهران می گریزد و با نام و شغل دیگری به کسب و کار مشغول می شود. افسانه و شهرناز از بین می روند و علی اسیر می شود. چند سال بعد آریان که در انتقام گرفتن از نفیسی حتی از علی پی گیرتر است، رد نفیسی را پیدا می کند و به علی که از اسیران آزاد شده ایرانی

است خبر می دهد تا او انتقام ستم‌هایی را که این مرد بدکار بر مردم روا داشته است بگیرد. ولی علی که جوان دل‌پاکی است نمی خواهد نفیسی را بکشد، می خواهد او را متنبه کند و در ظاهر باور دارد که «در عفو لذتی است که در انتقام نیست»:

«فقط گفتم ای مرد خائن، تو پدر من هستی و من تو را نکشتم... ولی بعد تو جنایت کردی. در وضعیت فعلی، قضاوت آخر و عدل الهی تو با خداست... می خواهم به خاطر دل مادر توی صورت تو تف بیندازم و انداختم... و به خاطر شهرناز... سیلی محکمی توی صورتش کوبیدم که همیشه فرمان دل خودم بود. از روی صندلی پرت شد زمین».

(همان، ۴۱۲)

نفیسی به واسطه این ضربه، سکنه قلبی می کند و درمی گذرد و آرامش برقرار می شود. علی به کارهای سازندگی مشغول می شود و آریان، نخست تصمیم می گیرد به منزل حکیم آذری برود و در محرم خلوت انس کذایی او سرگرم شود ولی بعد ترجیح می دهد که در گوشه تنهایی و گرم اتاق خواب با سه کتاب «طاعون»، «اسیر» و «دیوان پروین اعتصامی» و بیشتر با «افسانه» باشد و با شعر پروین اعتصامی که:

«گذشتنگه است این سرای سنجی

برو باز جو دولت جاودان را»

و رمان در این جا پایان می گیرد.

این «باز جست دولت جاودان» در رمان «باده کهن» به ظاهر درونمایه اصلی است. شخص عمده داستان همان جلال آریان است با همان سوابق و علاقه‌ها که در این جا در کسوت دکتر آدمیت متخصص قلب به روی صحنه می آید. آدمیت هنوز گذشته و علاقه گذشته را فراموش نکرده و باز به هوای دل زیست می کند و هر شب دمی به خمره می زند. با این حال افسرده است. زن و فرزندان او در خارج از کشور و خود او تنها و منزوی است:

«پنجاه و پنج ساله خوب، امروز با سر و صورت و لباس «خوش تیپ»، متخصص بیماری‌های قلب و عروق از دانشگاه U.C.L.A آمریکا، صبح جمعه ۴ بهمن ۱۳۷۰ روی صندلی کنار پنجره فوکر شیک... کمی دلمرده به نظر می رسید، احساس و اخوردگی هم داشت».

(باده کهن، ۲۰)

آبادان برای او جذابیتی ندارد، اما می خواهد خدمتی به بیمارستان شهر جنگ زده کرده باشد، به ویژه بدش نمی آید دور از تهران شلوغ و هوای گند و آلوده اش به کارهای نوشتنی عقب افتاده اش هم بپردازد. در یک گوشه مغزش هوس کوچکی هم دارد که اگر شد با یک دختر پرستار ترشیده یا بیوه زن تمیز ازدواج موقت رسمی بکند، به حال و نوائی برسد، و وقتی برگشت، برای دوستان در شبهای خلوت انس تعریف کند.

چند روز سپری می شود تا این که بیوه زنی زیبا به نام «پری کمالی» متخصص «آزمایشگاه وحدت» برای طلب کمک از دکتر آدمیت به دفتر او می آید. این دو، در ظرف چند دقیقه با هم نزدیک و آشنا می شوند و پری کمالی خیلی زود و صریح به دکتر می گوید:

«البته اگر من این شایستگی همسری را داشته باشم».

نمره قبولی بگیرم و باب دل باشم»

و دکتر می گوید: «چه جورم! بیست!»

عقد نکاح در محضر حاج آقا دهنشتی بسته می شود و این دو به هم می رسند. از این جا (از صفحه ۶۷ کتاب تا صفحه ۱۶۶ آن) داستان، داستان عشق پری کمالی و دکتر آدمیت است اما این عشق برخلاف عشق‌های آمده در «شراب خام» یا «شهباز و جفندان» با زهد و عبادت همراه است. آدمیت که از گذشته بی بند و بار خود به ستوه آمده و دچار بحران روحی شده، در نماز و روزه و خدمت به خلق و عبادت خالق راه نجاتی می جوید و آن را می یابد:

«آغاز اذان سحر بود که او شسته و رفته و وضو گرفته جلوی پنجره به نماز ایستاد. نماز امروز هم با روزه‌های دیگر فرق داشت... در آن لحظه درست مطمئن نبود این تکان و تغییر چقدرش اثر پری کمالی است، چقدرش اثر ایستادن رویه حجاز و کعبه از پنجره‌ای نزدیک خلیج فارس اما احساس و شور و نوری که در جسم و جانش پیدا شده بود، واقعیت داشت. از ب «بسم الله» گرفته به بعد هر کلام و حرف و صدا معنی خاص خودش را داشت، از دهان بیرون می آمد، موج می خورد، اوج می گرفت... احساس می کرد انفجارهای کوچک و غیبی در مغزش احداث می شود که هم لذت داشت، هم وحشت، هم معنای درک نشده».

(همان، ۸۱)

دکتر آدمیت به راهنمایی پری کمالی و دکتر طریقی مراحل سلوک را در می نوردد و همراه با عبادت و علاقه به انوار الهی که در وجود همسرش متجلی می شود باصفا تر و پالوده تر می شود، تا این که روزی پری کمالی از او خداحافظی می کند و دیگر باز نمی آید. غیبت پری او را لحظه به لحظه آشفته تر و بی قرارتر می سازد، به جست و جوی او می پردازد و هر چه بیشتر می جوید کمتر می یابد. سرانجام روشن می شود که پری کمالی، ده سال پیش در تاریخ هفتم فروردین ۱۳۶۰ در گذشته است. زاهدی کارمند «هلال احمر» آبادان که در همه ایام جنگ در آبادان مانده بوده به دکتر می گوید:

«بنده خودم در تشییع جنازه و خاک سپاری هردوشون (رضا و پری کمالی) بودم. در کنار همدیگر دفنشون کردیم، توی گلزار شهدا».

(همان، ۲۰۱)

دکتر به حیرت می افتد و حیرتش بیشتر می شود وقتی که می شنود عاقد نکاح نیز در سال‌های آغازین جنگ به علت بیماریان در گذشته است. نزدیک است قالب تهی کند. آیا زنی ناقلا خود را به کسوت پری کمالی درآورده و به او حقه زده؟ آیا ایام عشق و همدمی با پری کمالی خواب و خیال بوده؟ اما خودش درمی یابد که این طور نبوده و «پری کمالی» حضور واقعی داشته. به هر حال پری کمالی وسیله‌ای بوده که او را به خدا و زندگانی عبادی نزدیک تر ساخته و سپس در پرده غیب محبوب شده است... روزها می گذرد و دکتر کم کم با وضع تازه و غیاب همسرش خومی گیرد تا این که روزی زنی دیگر با همان ویژگی‌های پری کمالی به نام «سهیلا کرامتی» که ازدواج نکرده و در جستجوی مرد آرمانی خویش است، به دفتر او می آید:

«دکتر دیگر چیزی نمی شنید. او حالا فقط به شیئ به گردن مصاحبه شونده اش خیره بود. از آن جا گردن بند طلایی آویزان بود (مانند گردن بندی که دکتر به پری کمالی هدیه داده بود) و در جلو آن مدالیون «الله» نصب شده بود. و وقتی دکتر توجه بیشتری کرد، علامت تشدید روی لام کوچک کمی کج طلاکاری شده بود.

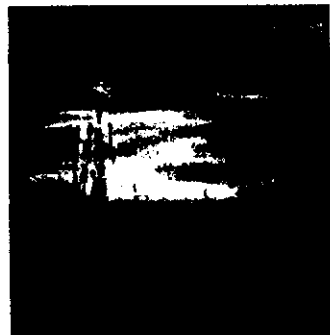
پری کمالی از زیر خاکش در گلزار شهدا به میثاق درآبادان عمل می کرد».

(همان، ۲۱۵)

به این ترتیب ما با واقعه ای شگرف رویاروی می شویم و رمان باده کهن که در فاصله صفحه های شصت و هفتم تا صفحه یکصد و شصت و شش جنبه بحثی به خود گرفته است با ضیاب پری کمالی اوج می گیرد و روال داستانی پیدا می کند. اما داستان در کل جنبه نمادین دارد. اشخاص داستانی و حتی اشیا معنای فراحسی پیدا می کنند مانند «دکتر طریقی» که به «طریق» و «راه سلوک» اشارت دارد و «پری کمالی» که موجب تکامل روحی دکتر آدمیت می شود و «آزمایشگاه وحدت» که نشانه توحید است. اما این نمادها، نمادهای آشکاری است و نیاز به رمزبازی ندارد، دلیل آن این است که نویسنده در سلوک عرفانی تجربه ای ندارد و ایده های اصلی داستان را از خلاصه تفسیر عرفانی «کشف الاسرار و عده الابرار» میبندی (به بازنویسی خواجه عبدالله انصاری) و اشعار سنایی و مولوی می گیرد. از این ایده ها به طور مکرر و به صورت نقل در هر صفحه «باده کهن» به چشم می آید که طبعاً نمی تواند تلاطم روح بنی قراری را که از فساد به صلاح بازآمده است، مجسم کند.

اسماعیل فصیح

## باده کهن



نثر البرز

پری کمالی زنی تقریباً «میان سال» و زیبا - که پیر طریق دکتر می شود - در آغاز وجودی محسوس و ملموس دارد و به تدریج رنگ می بازدا تا این که در حجاب می رود. این نیز برگرفته شده از تصاویر عارفان ما است؛ الگوی قدیمی آن را در «هفت پیکر» نظامی گنجوی، «منطق الطیر» عطار نیشابوری (داستان شیخ صنمان) و عشق محی الدین عربی عارف بزرگ به نظام دختر مکین الدین و ... می بینیم. نظام دختری بود زیبا و پارسا، دارای رفتار سنجیده، زیبایی جسمانی و کمال اخلاقی «گوهر گرانبها و بی همتای دهر و یگانه روزگار»؛ محی الدین او را دید و شیفته او شد و به الهام از این شیفته کتاب تغزلی «ترجمان الاشواق» را تصنیف کرد. نظام نزد او «چشمه نور و زیبایی» است؛ خورشیدی است بین عالمان و بوستانی است بین ادیبان. سیمای فرشتگان و همت شاهان دارد.

«بیماری من از عشق آن زیبای خمار چشم است.

مرا با یاد وی درمان کنید

عشق من به آن زیبای ناز پرورده نازک بدن به درازا انجامید

که صاحب نظم و نثر و هنر و بیان است

که از پارسا زادگان سرزمین ایران،

و تبارش از بزرگ ترین شهرهای آن سامان، اصفهان

است.»

(محی الدین بن عربی. دکتر جهانگیری، ۶۳، تهران

۱۳۶۷)

زیبایی و پارسایی نظام، محی الدین را به عرفان عشق می برد و او تصویرهای حسی را به معانی ژرف عرفانی برمی گرداند، تا هم به دانش های عرفانی سازگار شود، هم مقام والای معنوی آن دوشیزه فرزانه را بستاید. پری کمالی هم ویژگی های اخلاقی و زیبایی هر دورا دارد:

«به نسبت جوان، ظاهراً سی چهل ساله، با صورتی ظریف و روشن، زیروسری سیاه، موهای ظاهراً خیلی بلندش با سنجاق بالا نگاهداشته شده است و به روسری پف می دهد. در صورت سفید مهتابی، چشمانش به خصوص درشت و زیتونی رنگ روشن بود.»

(باده کهن، ۲۱)

در فرازهایی از این رمان، ویژگی های حسی و جسمی زوج عاشق بیان می شود اما به زودی نویسنده، صحنه ها را به صورت ایمانی درمی آورد تا عشق ایشان جنبه فراحسی پیدا کند، با این حال برخی از تصویرها و اشارات - گرچه به طور پوشیده - یادآور تأثیرات حسی جسم و جنس آمده در «شراب خام» است. ظهور سهیلا کرامتی پس از غیاب پری کمال نشانه ادامه عشقی دو جانبه است به همان سیاق که نویسنده آن را عرفانی می داند. سهیلا کرامتی نیز در حدود سی و سه سال دارد و «و حالتی زنده و صورتی سبزه روشن و چشمان عسلی. موهای بلندش زیروسری پف دارد. خوب و متین و متعهد می نماید.»

(همان، ۲۱۴)

به نظر می رسد که نویسنده می خواهد هر دو جنبه جسمی و روحی رابطه زن و مرد داستان را حفظ کند یعنی دو جنبه واقعی و ملموس و غیر نمادین و جنبه روحی و نمادین آن رابطه را. در این صورت رابطه یاد شده دو لایه متفاوت به خود می گیرد، از حس

به فراحس می رود و باز می گردد. اما در هم تافتگی این دو لایه آن طور که در «ترگس و زرین دهن» هرمان هسه می بینیم. به خوبی تعهد نشده است. یکی از دلایل این نقص، ناآشنایی یا تازه آشنایی نویسنده و طبعاً دکتر آدمیت به عرفان ایرانی و اسلامی است. آنچه او در این زمینه مجسم می کند اغلب تصوف است، نه عرفان. آن تکان های روحی که در محی الدین عربی و مولوی می بینیم و آن بیان های پر رمز و راز در هم تافته ای را که در اشعار حافظ و مولوی می خوانیم، در «باده کهن» نمی یابیم. در رمان مایه هایی از عرفان هست اما این مایه ها رقیقتد و چاشنی شان عشق های جوانان امروزی آمریکایی است که شعارشان این است: «جنگ نکن، عشق بورز». البته می توان آنها را به نوعی تاویل کرد و از آنها تفسیرهای عرفانی به دست داد ولی چون دکتر آدمیت به رغم اعراض از زندگانی بی بند و بار گذشته و روی آوردن به مراسم عبادی، هنوز در جنبه مطالبات زندگی نیمه اشرافی اسیر است، در عین ادامه این زندگی «دم از فقر و استغنا می زند» و آنچه می گوید و می کند معجونی است از عشق های امروزی، بیان زندگی ای در حصار آراسته اشرافی، و گفته های خواجه عبدالله انصاری، سنایی و مولوی. در واقع دکتر آدمیت پس از دوره ای دلمردگی ناگاه به پری کمالی و نوعی عرفان می رسد و ذوق زده می شود و خود را به این دریای کرانه ناپیدا می اندازد، بی آن که فن شناسی در آن را بداند. تحول روحی او بسیار ناگهانی و بدون زمینه های لازم قبلی است. هنوز او و پری کمالی در آغاز آشنایی اند که پری به او می گوید:

«شما انسان والائی هستید.»

(همان، ۵۸)

در حالی که کمی پیش تر دکتر خود را این طور می بیند:

«باز لب تر کرده بود و تمام شب شوخی و تفریح کرده و لیبچار گفته و «هملت» و «اوفیلیا» تماشا کرده بود. او به خود گفته بود [برو توی رختخواب، زیر ملافه سفید آهارزده و پتوی شیک دراز بکش، بی خاصیت، بدون عشق و چراغ آباژور و خیالات لهو و لعب را خاموش کن.»

(همان، ۳۶)

دکتر آدمیت / جلال آریان ... هر کار می کند نمی تواند از پوسته اشرافیتش به در آید. دیری نمی گذرد که پری کمالی و دکتر طریقی هر دو به او می گویند در کار سلوک و عبادت به مدارج برتر رسیده ولی آنچه در کتاب ثبت شده این «کمال یافتگی» را نشان نمی دهد بلکه بیان کننده زندگانی پیشین او در پوششی تازه است:

«دکتر حمام طولانی و تمیزی گرفت که توأم با احساسی پاک و تازه بود. در خانه شرکتی خودش [با پری کمالی] و وقتی باکت حوله ای زرد لیمویی بیرون آمد، حال و روحیه ای سبکبال تر از تمام روز و شبهای گذشته داشت. بعد از آن که نماز مغربش را هم خواند و آمد روی کاناپه اطلسی نشست و پری با سینی چای و اندکی تنقلات شیرینی و میوه آمد و کنارش نشست و نفسی تازه کرد، انگار او هم احساسی تازه و شادی پرراز و رمز داشت.»

(همان، ۱۲۶)

این حس آقا منشی و توجه به خود (بخوانید نفس پرستی، دکتر آدمیت نه فقط از بیان لذایذ حسی زندگانی اشرافی او بلکه در نگاه وی به انسان های فرو دست نیز مندرج است. دکتر آدمیت که خود از طبقه فرو دست برآمده است و به آلف و اولوفی رسیده، ناخودآگاه مردم فرو دست یعنی زحمت کشان جامعه را تحقیر می کند. از دیدگاه او اینان نه فقط شایستگی خوب زیستن را ندارند بلکه از درك عوالم معنوی و عرفانی نیز بی خبرند. گویا وی این سخن ژرف سعدی را نشنیده است که «بندگان خدا میکنند در اوباش». یکی از دلایل این موضوع، نظری است که دکتر درباره راننده خود-زائر حامل [حمال] صرافان- دارد. این شخص، بیچاره درمانده ای است که به سختی زندگی می کند، از دست زن و بچه هایش کتک می خورد و باور دارد که خدا او را ترك کرده است و به بدبختی دچار آمده. دکتر نیز تقریباً همین طور فکر می کند. شوربختی زائر نتیجه غضب الهی است. دعوای او با زنش، میخوارگی دائمی اش، کتک هایی که از دست زن و فرزندانش می خورد و وحشت او از بازگشت به خانه، محصول بدکاری خود او و غضب الهی است:

«زائر گوشت تلخی و لعنت دائمی از روزگار هم داره- و این که خدا ما را ترك کرده ... زائر از زن و فرزندانش خیلی می ترسه چون خیال می کنه نقشه قتل شو چیده ن. در باغ الهی آشیان ندارند».

(همان، ۱۴۹)

با «دکتر آدمیت» در پاسخ پری که زائر می تواند زنش را طلاق بدهد، می گوید:

«زن [او] هم ظاهراً عفریته ای به. برای زائر وقتی که مسته یا به چیزی می خواد، شکایت می کنه و می ره مأمور انتظامی می آره و آبرو می بیره».

پری کمالی می گوید: «زوج ها می تونن، یعنی تمام افراد بشر می تونن زنده باشند، خداوندی باشند، از قفس پرواز کنند و در باغ الهی هم آشیان داشته باشند. دکتر مدتی نگاهش کرد: زن ها همه مثل هم نیستند.

- بیا حرفشون رو نزنیم. بانفرت و کینه و قهر و نیش و فحش و کتک، زندگی کردن نیست. چطور شد حرف اون و زن و بچه هاش اومد وسط [و عیش ما را منقض کرد؟]

- صحبت راننده من، زائر ...

- فکرش رو بریز دور ... هر که را قسمتی است.

- شما هم قسمت ماه منی».

(همان، ۱۵۰)

این گفت و گو جوهره دیدگاه دکتر آدمیت ها را درباره انسان های ساده و زحمت کش و محروم نشان می دهد. قسمت دکتر آدمیت ها خانه زیبا، بسترهای لطیف، خوراک خوب، مشروبات گران بها و ظروف قیمتی و سفر مکرر به فرنگستان است و آن گاه که به زهد و صلاح می گرایند چمن های بهشت و آشیان الهی و قسمت فقیر و فقرا «نفرت و کینه و قهر و نیش و فحش و کتک و توسری و گرسنگی خوردن و تحمل بدبختی» و تازه این نیز نتیجه آن است که خدا زائر حامل و امثال او را ترك کرده و به خود وا گذاشته است (؟!).



آری. آقا زاده، آقا زاده است. بهشت این دنیا از او است و بهشت آن دنیا نیز! زائر حامل‌ها در این اقلیم‌ها راه ندارند. چرا که از تافتة جدا بافته اشرفی نیستند، درس نخوانده‌اند و به آمریکا نرفته‌اند. همسرشان «عفرینه» است و زبانشان پُر از فحش و زندگانی‌شان پر از ادب‌ار. امروز بیچاره‌اند و فردا در مانده‌اند اما دکتر آدمیت‌ها می‌توانند «با همدم زیبایشان در خانه‌های زیبا و دلگشا» هم از مائده‌های زمینی بهره ببرند و هم به مدارج عالی عرفان برسند و هر گاه نیز به اجبار سخنی از زائر حامل‌ها به میان می‌آید، آنها را تحقیر کنند.

«زائر را هم دیدم که یا مست بود یا تحت تأثیر مواد مخدر یا هر دو.

خندید.

«با عبالش لطیفه» که امروز دعوی طلاق و کتک کاری نکرده؟

«نمی‌دونم. می‌ترسه بره خونه یا راهش نمی‌دن.

«ولش کنیم».

حتی پری کمالی نیز سخن گوی طبقه اشرف می‌شود و می‌گوید:

«از این جور ناسازگاری‌ها وسط زن و شوهرهای بی‌فهم و بی‌عشق و بی‌خدا زیاده»

اما دکتر آدمیت که توانسته است «کارت سبز عرفان در سالن ترائیت مرگ و زندگانی در مرز عشق خداوندگار به دست آورد» به نظر او «در مرحله‌های آخر عبادت و زهد است، با خلوص دل نماز می‌خواند، اتفاق می‌کند، به عزلت درویشی آمده است».

همان، (۱۰۸)

البته به «عزلت درویشی درآمده است» اما با «یوسه و سینی چای معطر، قوطی قرص‌های کوچک ساخارین، موز و انگور برای دهان شیرین کردن و صرف جوجه کباب در رستوران هتل کیوان آبادان» (همان، ۱۱۵) و بهتر از آن پس از خوردن «شیرینی پاپیونی» و به این نتیجه رسیدن که:

«عرفان می‌تونه زیبا و شیرین باشه مثل اون [شیرینی] پاپیونی»

(همان، ۱۰۲)

□

هر دو رمان «اسیر زمان» و «باده کهن» ساختاری سست و ساده دارند و تعابیر و صحنه‌های داستان‌های پیشین فصیح را مکرر می‌کنند. رابطه آریان و افسانه، آدمیت و پری کمالی همان رابطه جلال آریان / لیلیا آزاده (در مثل در «ثریا در اغما») است که اندکی پوشیده‌تر شده. صحنه‌های شبه پلیسی و ملودراماتیک به ویژه در «اسیر زمان» زیاد است و گاهی به توصیف‌های خسته‌کننده و گزارش‌های روزنامه‌ای می‌کشد. رابطه زن و مرد این داستان‌ها ملاطبی است برای به هم بستن صحنه‌ها و عاملی برای کنجکاوی برانگیزی خواننده و علاقه‌وی به پی‌گیری اوصاف و رویدادها و در این زمینه تصدیق باید کرد که نویسنده موفق است. وصف این صحنه‌ها زنده‌تر و واقعی‌تر از صحنه‌هایی است که نویسنده به بیان غموض زندگانی اجتماعی یا فردی می‌پردازد. نشر کتاب «باده کهن» عیب‌های زیادی دارد و گمان می‌کنم که نویسنده، کتاب را از لحاظ نشر نپیراسته است. در این جا به چند نمونه از نقص‌ها و مسامحات

لفظی کتاب اشاره می‌کنم و می‌گذارم:

تمام حرف‌ها و نیش‌ها (ص ۲) به جای: همه حرف‌ها و ... / لباس خوش تیپ (۲) به جای جامه آراسته / ازدواج موقت رسمی (۳) واژه رسمی حشو است / به خاطر بدی هوا (۴) به جای به سبب (به علت) بدی هوا / آیونه بودن مجله (۱۰) به جای مشترک بودن / احساس می‌کرد از امروز صبح جزیره آبادان زیر پوستش رفته (۱۱) به جای هوای جزیره آبادان / سعی می‌کرد (۱۲) به جای می‌کوشید. / بررسی کلی (۱۶) به جای سنجش و بازدید / مشخص نمود (۱۷) به جای مشخص کرد / تکنیک و سیستم‌های مدرن (۱۷) و فور کلمه‌های فرنگی / مسئولین (۱۹) به جای مسئولین / مصالح ساختمانی (۱۹) به جای مصالح ساختمانی / روی آنها نظر خواهم کرده بودند (۱۹) به جای درباره آن‌ها / بقیه اسباب صورت ایرانی (۲۱) یعنی چه؟ / کنترت امضا نشده (۴۰) به جای قرارداد ... / با دکتورها همه فن حریف بود. (۴۲) یعنی چه؟ / اکثر آکلاس بالا و پولدار بودند (۵۱) ... از این عبارات‌ها به اندازه‌ای زیاد است و در رمان به قدری کلمه‌های فرنگی به کار رفته که خواننده را مضمض می‌کند و نشان می‌دهد که نویسنده هیچ گونه حرمتی برای خواننده قائل نیست یا بیش از حد او را نادان می‌شمارد. دلیل دیگر این موضوع شگردی است که نویسنده در وصف صحنه‌های خورد و خفت و بیان حسب حال اشخاص داستانی به کار می‌برد. به این معنا که با وصف این چیزها احساسات سطحی خواننده را قلقلک می‌دهد، و او را از اندیشیدن باز می‌دارد.

اما آنچه من واقعاً در نیافتم به روی صحنه آمدن آریان در رمان «اسیر زمان» است، در نقش شخصی بسیار جدی و انتقام‌گیر که می‌خواهد جامه را از لوث وجود کسانی مانند سرهنگ نفیسی پاک کند و او را مکرر «پدر سگ» و «جنایتکار بالفطره» می‌داند و می‌نامد و حتی آن‌جا که علی ویسی به انگیزه عواطف انسانی پدری و پسری و گذشت دینی تصمیم به عفو پدرش می‌گیرد و مجازات او را به آفریدگار وامی‌گذارد، جلال آریان «کاسه از آش داغ‌تر» می‌شود و تا مرز به قتل رساندن «نفیسی» پیش می‌رود.

«خفه! موجودی مثل تو با اون کارها و این زبان اهریمنی باید از دنیا بره

اسلحه را باز می‌گذارم روی گنجگاهش: قلم بردار و بنویس».

(همان، ۲۴۴)

در همین کتاب راوی داستان همراه با توصیف حوادث جنگ و زندگانی علی ویسی و دیگران، شب‌ها به خواندن کتاب «طاعون» می‌پردازد که تقریباً ده سالی طول می‌کشد! و فرازهایی از آن را نیز در ذیل حوادث دهه پنجاه تا شصت ایران می‌آورد، که با هیچ سریشی به وضعیت ایران و دهه‌های یاد شده نمی‌چسبد. این را نیز من نفهمیدم. مگر اینکه نویسنده به رغم ستایش‌هایی که از جنگ و انقلاب می‌کند، خواسته باشد وضع ما را با وضع مردم ازان کتاب «طاعون» کامرو مشابه و مساوی کرده باشد. در این صورت نیز اشکال همچنان باقی است زیرا چنین شباهتی بین ما و مردم ازان به هیچ وجه موجود نیست و افزون بر این با کل محتوای دورمان اخیر او نیز مغایرت دارد. □